

## سکولاریسم به معنی بی دینی نیست!

از مسایل بسیار مهم سیاسی درکشورهای پیشرفته جهان که مبتنی بر دموکراسی است، یکی آزادی بیان و عقیده است و دیگری سکولاریسم (جدائی دین از دولت) است. در این کشورها کار دین، از کار دولت و از سیاست گذاری های اقتصادی و فرهنگی و انکشافی و سایر برنامه های علمی و صنعتی و هنری دولت جداست. درکشورهای امریکائی و اروپائی مثلاً: امریکا، کانادا، فرانسه و آلمان و انگلستان و ایتالیا و سوئیس و غیره، موردین از امور دولت جدا است، ولی این امر بدین معنا نیست که در این کشورها دین وجود ندارد و مردم از اجرای مناسک دینی ممنوع باشند. در این کشورها هم کشیش روحانی و هم کلیسا و هم مسجد و کنیسه برای عبادت وجود دارد و هم مردم دیندار بسیاری هستند که به عبادت می پردازند، ولی هیچ فرد روحانی کسی را بخاطر نرفتن به کلیسا یا عبادتگاه مورد باز پرس و توهین قرار نمیدهد. معنای دموکراسی هم همینست که هیچکسی دیگری را مجبور نسازد که چنین بکن و چنان مکن! زیرا تکلیف همه در قانون مشخص شده و هرکس حد و حدود خود و دیگران را می شناسد.

اما در یک نظام دینی، نمیتوان دم از دموکراسی و از تساوی حقوق زن و مرد زد. نمیتوان دم از تساوی حقوق شهروندان زد. نمی توان دم از آزادی بیان و آزادی عقیده و آزادی مذهب زد. فقط در یک نظام سکولار میتوان از آزادی های مدنی و حقوق بشر سخن گفت. سکولاریزم (جدائی دین از دولت) به معنی بی دینی نیست، به معنی تردید دین هم نیست. بلکه قراردادن دین در جایگاهی است که کسی از آن به عنوان ابزاری در جهت مقاصد سیاسی سوء استفاده نکند. جدائی دین از دولت، قراردادن دین در جایگاهی است که در امور دولت و چگونگی اداره و برنامه ریزیهای اقتصادی و فرهنگی و علمی دولت مداخله نکند، جلوگیری و تحول جامعه را نگیرد و بگذارد که جامعه با کاروان ترقی عصر و زمان همگام شود و مردم را از فقر، بیسوادی و مرض نجات بدهد. راهی را که ملا و آخوند و طالب در جلو جامعه قرار میدهند، به نجات مردم از فقر و جهالت و مرض نمی انجامد.

آن عده از هموطنان ما که بحث جدائی دین از دولت را مطرح میکنند، اغلب کسانی اند که درکشورهای اروپائی یا امریکائی تحصیل کرده اند و یا از مدتی بدینسو در این کشورها زندگی میکنند و مزیت های نظام های سکولار و دموکراتیک را درکشورهای اروپائی و امریکائی نیک دریافته اند و دیده می بینند و لذا دلشان به حال کشور و جامعه شان میسوزد و می تپد و با توجه به علل ناهنجاریهای فراوان در کشور به این نتیجه رسیده اند که آنانی که با صدور فتوای دینی خود جلو آزادی بیان و اندیشه و انتقاد را میگیرند، در واقع مانع تحول و تغییر در جامعه میگردند و اینها همیشه با مداخله خود در امور مملکت داری سد پیشرفت و تحولات اجتماعی میشوند. بنابراین برای قراردادن دین به جایگاه اصلی آن یعنی محراب و منبر عبادتگاه باید از ملا و آخوند و طالب و مولوی و امام خواست تا بدون خشونت برگردند به عبادتگاه ها و منبرهای مساجد و حریم پاک مسجد را برای کار دینداری رونق بخشند، نه اینکه از مسجد دکان دین فروشی بسازند و بحیث ابزاری برای مقاصد سیاسی از آن سوء استفاده کنند.

ما می دانیم که در شرایط کنونی که اکثریت جامعه ما در تئور بیسوادی و فقر و مرض و عملیات انتحاری میسوزند و از حد اقل حوایج زندگی محروم و همچنان از دانش و تخنیک معاصر بی بهره اند، نمیتوان با چند نوشته عاطفی روشنفکران خارج از کشور، روحانیت بنیادگرای تا دندان مسلح و مسلط بر جان و روان مردم را مجبور ساخت که دست از سر مردم گرسنه و مریض و بی دوا و بی درمان ما بردارند و برگردند به عبادتگاه های خودشان، اما ما به عنوان انسانهای خرد ورز و آگاه و با تجربه و جداناً مکلفیت داریم تا مزایای یک نظام سکولار و آزاد مبتنی بر دموکراسی را که مردم را از فقر و بی سوادی و مرض نجات میدهد، به فرزندان و آیندگان کشور خود بگوئیم و دین ملی خود را ادا نمائیم. روحانیت بنیادگرا، حاضر است بنام دین هزار بار دروغ بگوید و هزار بار سوگند بخورد که آنچه او میگوید مبنی بر نصوص مقدسه و محض برای فلاح و رفاه بشریت است، ولی خود هر روز مرتکب اعمالی میشود که عکس ادعای او را ثابت میکند.

روحانیت بنیادگرا، حاضر است برای بدست آوردن قدرت و یا حفظ قدرت خون هزاران تن را بریزد و دست به هر عمل ناجایز شرعی و غیر اسلامی بزند و مشوق اعمال تروریستی و انتحاری بشود و با این عمل خود، خون صدها کودک و جوان و انسان بیگناه را بریزد، ولی هرگز دست از قدرت بدست آمده نخواهد گرفت. زیرا این قدرت به او این امتیاز را بخشیده که مردم از او چشم ترس داشته باشند و حیات و موات خود را وابسته با دولاب او بدانند.

روحانیت بنیادگرا، به کسی اجازه نفس کشیدن نمی دهد، فرصت شنیدن آوای خوش موسیقی را نمیدهد، لذت دیدن و تماشای یک فیلم هنری را که میتواند تفریحی و برای تمدد اعصاب و روان خسته انسان مفید باشد، از انسان سلب میکند. بت های بی زبان بامیان به اسلام و اسلامیت ما چه صدمه ای رسانده بود که بافتوای یکی از سردمداران اسلام ناب محمدی (ملا عمر) به توپ پرانده شدند؟ و نفرت عمیق میلیونها انسان معتقد به دیانت بودائی را در کشور های جنوب و جنوب شرق آسیا نسبت به اسلام و اسلامیت برانگیخت.

آنانی که حقیقتاً میخواهند عزت دین را نگهدارند و به مقام دین بی حرمتی صورت نگیرند، بر جدائی دین از دولت تاکید میورزند و میخواهند که دین را در عبادتگاه ها ببرند و از لوٹ کذب و دروغ و ریای روحانیت بنیادگرا بدور نگهدارند. آخر نمیتوان هم دیندار و صادق و خداجو بود و هم سیاست کرد و دروغ گفت. در سیاست کردن ممکن نیست برای حفظ منافع علیای کشور گاه گاهی دروغ نگفت، ولی در لباس روحانیت و دینداری چگونه میتوان به کسی یا مقامی دروغ گفت؟ دروغ گفتن از سوی یک روحانی که رهبری جامعه یا یک اداره را بدوش داشته باشد، در حقیقت توهین به مقام روحانیت است. اگر آرزو داریم که دین از توهین و استهزای مردم بدور باشد، باید دین را از سیاست و از امور دولت بدور داشت. دین یک رابطه خصوصی انسان با پروردگار است، بگذار انسان در خلوت خود با خدایش راز و نیاز داشته باشد، نه اینکه برای پیشبرد یک برنامه ملی و یا سری به جامعه جهانی مجبور به دروغ گفتن بشود که این خلاف دستور دین (راستکاری و راست گوئی) است.

در سال ۱۹۹۲ که جهادگران اسلامی بر شهر کابل هجوم آوردند، مطبعه دولتی سه بار در آتش مجاهدین سوختانده شد و در این آتش سوزیها هزاران جلد کتاب علمی و هزاران جلد تفاسیر قرآن سوختند و چرت رهبران و تکیه داران اسلام سیاسی چون: آیت الله محسنی، مجددی، گیلانی، ربانی، سیاف، مولوی اخلاص، مولوی محمدی، مولوی حقانی و ملا گلبدین و غیره خراب نشد. تمام آثار تاریخی موزیم ملی را جهادگران اسلامی دزدیدند و به خارج برده فروختند و آنچه از دزدی جهادگران باقی مانده بود از جانب "طلبه کرام" خرد و خمیرو نابود شدند. نمیدانم چی تفاوت است میان کتاب سوزی های جهادگران اخوانی و طالبان سلفی با در آب انداختن یازده هزار جلد کتاب چاپ ایران که از سوی مراجع فرهنگی و قضائی دولت اسلامی افغانستان در نیمروز اجرا گردید؟ تمام این مصیبتها زیر سر روحانیت بنیادگرا است که در سیاست دخالت دارد. روحانیت بنیادگرا، برای کسب اقتدار و حفظ آن، دست به هر جنایتی میزند تا خود را بر شانه های ملت های مظلوم تحمیل و مسیر تکامل تاریخی را سد کند.

متأسفانه این بحث حیاتی از جانب هر که مطرح گردد، از طرف نیمچه ملایان خزیده در آغوش نظام های سیکولاریستی غرب با چماق کفر مقابل میگردد، بدون اینکه بدانند که جدائی دین از دولت آیا به نفع دین است یا به ضرر دین؟ مابه یاد داریم که تا چند دهه قبل روحانیت بنیادگرا، هم در سطح ملی و هم در سطح بین المللی از حیثیت و مقام چندانی برخوردار نبود و به اصطلاح کسی به آتشش نماز نمیخواند، مگر با تجاوزات اتحاد شوروی بر افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹، یک باره چنان مورد توجه و حمایت غرب قرار گرفت و از سوی کشورهای ثروتمند غرب با پول و اسلحه و امتیازات مادی و معنوی تقویت گردید که نظیر آن را در هیچ زمان دیگر تاریخی نمیتوان سراغ داد.

رسانه های معتبر غرب و کشورهای وابسته به غرب پس از تجاوزات اتحاد شوروی بر افغانستان، در ستایش جهاد و مجاهدین افغان که بر ضد شوروی سلاح گرفته بودند، چنان داد سخن می دادند و تبلیغات میکردند که هر جاسوس ISI و CIA و MI6 در پاکستان دکان جهاد باز کرد و برای غرب عشوہ دینداری نمود و خود را پیشوای جهاد و رهبر تنظیمی تراشید و صاحب آرگاه و بارگاه و پول و ثروت بی حساب گردید. عبدالله عظیم ها و بن لادن ها و گلبدین ها و ربانی ها و سیافها و حقانی ها و محسنی ها و غیره و غیره در همان زمان از بهترین جهادیانی بشمار میرفتند که بر ضد کمونیسم قد علم کرده و جوانان افغان را چون لقمه های گوشت خام بدهن توپ جنگ سرد ابر قدرتها می انداختند.

این تبلیغات و این حمایت های مادی و معنوی از مجاهدین افغان بخصوص هنگامی که آنها توانستند ابر قدرت شوروی را شکست بدهند، در ذهن و اندیشه برخی از تندروان قهار اسلامی، این ذهنیت را خلق نمود که چرا نیروی جهاد اسلامی خود را بر ضد ابر قدرت امریکا بکار نگیرند تا هم دنیا و هم آخرت نصیب آنان بشود. و اینک از برکت همان تبلیغات غرب در حق جهادگران اسلامی، برخی از آنان چون بن لادن و ایمن الظواهری و ملا عمر و گلبدین و مولانا فضل الرحمن پدر معنوی طالبان افغانستان و مولوی فضل الله رهبر طالبان در سوات پاکستان و بیت الله محسود و حکیم الله محسود (یا مسعود) رهبر تحریک طالبان در وزیرستان جنوبی، اکنون به چنان قوتهایی مبدل شده اند که با چهل کشور جهان دست و پنجه نرم میکنند و بطور جدی قصد دارند رژیم های پاکستان و افغانستان را با حضور داشت قوت های بین المللی ضد تروریسم سقوط دهند و نظام شریعت اسلامی را برقرار سازند.

نظام دینی که در سیمای طالبان با بستن یا سوختن مکتب و مدرسه بر روی دختران و زنان تبلور می یابد، جز بیسوادی و فقر روز افزون توده های میلیونی، راه به هیچ بهشتی نمی برد و هر یک از این گونه نظامها جداً دچار ورشکستگی سیاسی و اقتصادی است و امروز در تحت فشار و نفرت سیاسی جهان مترقی قرار دارند.

بنابراین وظیفه عناصر آگاه است تا ماهیت روحانیت بنیادگرا را به مردم افشا کنند و بگویند که اگر اینها برسرنوشت کشور مسلط گردند، اولاً باید نیمی از پیکر جامعه، یعنی زنان از حقوق انسانی خود مخصوصاً از حق تحصیل و حق کار محروم بمانند و دوماً، مردم با دست آوردهای علم و تخنیک امروزی و اطلاعات جمعی چون تلویزیون و سینما و تلفون مبادل که جزء زندگی معاصر گردیده است، باید وداع بگویند.

بنابراین، حمایت کردن روشنفکران از دموکراسی و از سکولاریسم بخاطر آنست که فقط و فقط در یک نظام مردم سالار (که دست دین از سیاست کوتاه شده باشد) انسان از آزادی بیان و آزادی اندیشه و آزادی مطبوعات برخوردار شده میتواند، نه در نظام های دینی استبدادی. در یک نظام دموکراتیک و سکولار است که زمینه های رشد و شکوفائی استعدادها میسر میشود، و در یک نظام سکولار است که، منشور حقوق بشر تبلور می یابد، منشوری که در آن هرگونه اپارتاید جنسی و حقوقی و نژادی محکوم گردیده و تمام انسانها از حقوق مساوی شهروندی برخوردار میشوند و احترام میگردند. در این نظامها است که استعدادها امکان جولان و اندیشه ها مجال پرکشیدن می یابند. از برکت آزادی بیان و آزادی اندیشه و آزادی مطبوعات در این جوامع است که هرچه دل انسان بخواهد گفته میتواند و هیچکس شمارا به بخاطر بیان عقیده تان به مرگ محکوم نمیکند. یا بخاطر یک مقاله ولو انتقاد از دین یا انکار از دین باشد، کسی شمارا محکوم به مرگ یا به بیست سال زندان محکوم نمیکند. و...

از برکت سکولاریسم است که جوامع غرب در همه عرصه های زندگی نسبت به جوامع اسلامی پیشرفت کرده اند. زیرا در جوامع اسلامی قصه حقوق بشر مرفعت است. در جوامع اسلامی، جامعه قبل از هرچیز به دو گروه مسلمان و غیر مسلمان تقسیم میشود که در این تقسیم، گروه مسلمان دارای همه حقوق شمرده میشود و غیر مسلمان از حقوق اندکی در تحت شرایط بخصوصی برخوردار میگردد. سپس همین جامعه مسلمان نیز بدو بخش زن و مرد تقسیم میگردد، بخش مردان از تمام حقوق برخوردارند، اما زنان نیم مردان به حساب آمده و زنان کشتزار مردان دانسته میشوند و بنابراین مرد هر وقت دلش خواست میتواند به این کشتزار فرود آید و خواهشات جنسی خود را ارضاکند، ولی زن فقط مکلف است تا از اوامر شوهر اطاعت کند و تقاضای جنسی مرد خود را ولو روی پالان شتر هم باشد، برآورده نماید. علاوه بر این مرد میتواند در عین زمان دارای چهار زن نکاحی و (در جامعه شیعه) دارای چندین زن صیغه بی هم باشد، و از متعه و کنیز هر قدر که بتواند میتواند داشته باشد، در حالی که زن شوهر دار اگر بخواهد با مرد دیگری رابطه جنسی برقرار کند، جزایش سنگسار است، ولی مردی که چهار زن نکاحی دارد و تعدادی را هم بنام صیغه مورد بهره برداری جنسی قرار میدهد، ولو که با زنی دیگری رابطه جنسی برقرار کند، سنگسار نمیکرد. ایکاش بقول خیام:

گر بر فلک دست بدی چون یزدان  
وز نو فلکی دگر چنان ساختمی  
بر داشتی من این فلک را زمین  
کازاده به کام دل رسیدی آسان

پایان ۹ / ۵ / ۲۰۰۹